

## تکامل تمدن و فرهنگ یا تجدّد و غرب‌گرایی

بهر روز ثابت

تجدّد گرائی *Modernization, Modernité* مفهومی وسیع و کلی دارد. به جریان‌ی اشاره می‌کند که دارای جنبه‌های مختلف اجتماعی، فرهنگی، تاریخی، سیاسی و اقتصادی باشد.

لغت *Modern* ریشه لاتین دارد (*Modo*) که هم به معنای وضعیت حال و شرایط کنونی (*Present Condition*) و هم به معنای معیار و محک اندازه‌گیری و سنجش به کار می‌رود. لذا در ارتباط با تحولات اجتماعی و فرهنگی تجدّد گرائی به تمامیت آراء و افکار و عقایدی اشاره می‌کند که زمان حال و نیاز روز را در بر دارد و نیز میزان و محکی را شامل می‌شود که با آن سایر آراء و عقاید را می‌توان سنجید. در مطالعات جامعه‌شناسی، این لغت در اوایل قرن نوزده اروپا در آثار ماکس وبر و سپس سایر متفکران غربی به کار رفت و اشاره به تحولاتی می‌کرد که اروپا را از گذشته فئودالیش جدا می‌ساخت. تجدّد گرائی غالباً با غرب‌گرائی (*Westernization*) و یا اروپائی شدن (*Europeanization*) و یا سنت سبیزی (*Detraditionalization*) و یا خردگرائی (*Rationalization*) و یا خودباختگی (*Depersonalization*) معادل و مترادف گشته است. این طرز فکر چندان از واقعیت بدور نیست چرا که تجدّد گرائی به مفهوم محدودش جنبشی اروپائی و غربی است که بر مبنای عقلی استوار بوده، سنتهای کهن را به مقابله گرفته و در این جدال سهمگین و سرنوشت ساز مابین سنت و مدرنیته خلائی را ایجاد کرده که به از خودباختگی تعبیر گشته است. هر چند که تجدّد گرائی بیشتر به مفاهیم و تحولات اجتماعی و فرهنگی اشاره می‌کند ولی ریشه‌های آن را بایستی در تحولات فکری و اندیشه‌های نظری دانست که جامعه غرب را از درون دچار تحول ساخت. این تحول فکری و فلسفی در حقیقت در قرن شانزده آغاز شد و به مرور دچار تحول و هیمنه گشت. مقدمات این تحولات با مطالعات و تجربیاتی آغاز شد که تعبیرات متافیزیکی قرون گذشته را به کنار می‌زد و جهان و واقعیت هستی را بدون هیچگونه پیش داوری مورد مطالعه حسّی قرار می‌داد. نظریات کپرنیک، مشاهدات گالیله و تحقیقات حسّی و تجربی، جریان تفکر علمی را از قفس تنگ حدس و گمان و الهیات قرون وسطی بدر آورد و برداشت‌های سنتی و مذهبی را به زیر سؤال کشید و سر منشاء جنبشی شد که به عینی‌گرائی و مشاهدات تجربی و تحلیل‌های منطقی معتقد بود. این تحول در تمام شاخه‌های علوم نفوذ کرد و آراء و نظریات علمی را وسعت بخشید و مبانی علمی گرائی را در فرهنگ غرب تحکیم کرد و وسعت بخشید. نظریات علمی به تحولات عظیمه فنی منجر شد و قوه

تکنولوژی غرب را قادر ساخت تا ابزار تولید را پیشرفته‌تر سازد و رفاه مادی را در جوامع خود تأمین کند و نفوذش را در دنیای خارج توسعه بخشد. تجددگرایی تنها در حیطه تفکر علمی و تحولات تکنولوژیک منحصر نماند. زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی را نیز دچار انقلاب ساخت و به مرور به صورت یک سیستم ارزشها با شتابی عظیم به جنبشی جهانی تبدیل شد. با این روند آهنگ کند سنت و آرامش قرن‌ها به تحرک و جنبش و بی‌ثباتی جدید مبدل گشت. شغل و کار، زندگانی روزمره، ساختارهای خانواده و اجتماع یک به یک در تندباد تجددگرایی گرفتار آمدند. تحولات جمعیتی پدیدار گشت و چهره جوامع و جغرافیای ژئوپولیتیکی را عوض کرد. میلیون‌ها نفر به شهرها سرازیر شدند و زندگی شهری پایه گرفت. سیستم‌های پیچیده ارتباطاتی با سرعت کاملتر گشت. سازمان‌های وسیع در سطوح ملی و بین‌المللی بر اساس یک بوروکراسی کارا بوجود آمد و مؤسسات کوچکتر را در تحت اداره خود فرا گرفت. سرمایه‌داری رشد کرد و چرخهای آن از برکات تکنولوژی و میل روزافزون به مصرف و رفاه مادی با شتاب بیشتر به گردش درآمد. به مرور از دامنه نفوذ کلیسا و اصحاب دین و علمای مذهب کاسته شد تا جایی که جدائی مذهب از حکومت و سیاست جزو ارکان محکم حیات اجتماعی و سیاسی گشت. قانون و سیستم قضائی از سنت و شریعت جدا شد و دموکراسی سیاسی، آزادی فرد و حکومت قانون پایه‌های اصلاح‌طلبی و روشنگری و نوگرایی اجتماعی تلقی گردید.

در ایران همچون بسیاری از جوامع سنتی و غیرغربی رابطه با غرب به صورت دو احساس قوی و مخالف عشق و نفرت جلوه کرده است. در مقاله‌ای که در مجله وزین پیام بهائی به چاپ رسید (۱) این جانب رابطه متقابل ایران و غرب را به سه مرحله ۱- فریفتگی، ۲- مقاومت، ۳- خودشناسی و پیوستن به فرهنگ جهانی تقسیم کرده‌ام. مرحله فریفتگی، اصلاح و روشنگری ایران را در جدائی یک شبه از سنت اسلامی آن می‌دانست و خواستار پیاده کردن روش و آداب غربی در کلیه ابعاد جامعه ایرانی بود. روشنفکران این مرحله همچون میرزا فتحعلی آخوندزاده، کاظم زاده ایرانشهر، احمد کسروی، صادق هدایت و مهدی اخوان ثالث و شمار دیگری احساسات نوستالژیک نسبت به ایران قبل از اسلام و فرهنگ آریائی و زرتشتی آن داشتند و ریشه بدبختی‌های آن مملکت را در حمله اعراب به ایران و نابود کردن تمدن پرشکوه ساسانیان می‌دانستند. اعراب را وحشی می‌دانستند و خواستار پاک کردن زبان فارسی از لغات عربی بودند. مرحله فریفتگی همچنان که از نام آن بر می‌آید بیشتر بر احساسات استوار بود تا بر ارزیابی علمی و منطقی، مثل نوجوانی که تازه احساساتش به جوش آمده و به راحتی در دام عشق می‌افتد. مرحله فریفتگی بر خودشناسی استوار نبود. چه ارتباط متقابل فرهنگی اول نیازمند خودشناسی است. خودشناسی مقدمه اعتماد به نفس و استقلال فردی است. چون چنین شرایطی فراهم شود روابط فرهنگی و تمدنی از حالت غلبه و زورگویی و یا فریفتگی و خودباختگی خارج می‌شود و بر همکاری و وابستگی متقابل و احترام دوجانبه برقرار می‌گردد. اما در مرحله فریفتگی تصور می‌شد که فرهنگ غربی را بدون تحولات درونی و تربیتی که لازمه خودشناسی است می‌توان از خارج بر شرایط ایران تحمیل کرد.

در اینجا دو نکته را باید یادآوری کرد. اول، انتقاد از تفکر سیاسی و اجتماعی روشنفکرانی که موضعی موافق یا مخالف در برابر غرب داشتند، دلیل بر انکار سایر خدماتشان به فرهنگ ایرانی نیست. مثلاً صادق هدایت که الحق او را بایستی بزرگترین داستان نویس معاصر ایران دانست و آثار برجسته‌اش نام ایران را در حوزه ادبیات جهانی در قرن بیستم اعتبار بخشید، از بزرگانی است که بایستی قدرش را دانست و احترامش را بجا آورد ولو آنکه دیدگاهش در مقابل گذشته و آینده ایران سؤال‌انگیز بود. صادق هدایت از چهره غرَب زده ایران پروا داشت. در ماورای پرده‌های تاریخ، گذشته‌ای پرشکوه را می‌دید که حال نیست و نابود شده و بدست اوباش و پست فطرتان افتاده. از طرف دیگر او نمی‌توانست حضور فعال غرب را در صحنه آراء و اندیشه‌های فلسفی و حتی داستان نویسی مدرن نادیده بگیرد. مقصود این است که در قرن بیستم موضع روشنفکران در مقابل غرب بسیار پیچیده و از عوامل گوناگون اجتماعی و سیاسی و فرهنگی برخوردار بود و لذا سنجش یک تمایل و یا دیدگاه خاص به آسانی ممکن نیست. نکته دوم آنکه سه مرحله‌ای را که ما مشخص کرده‌ایم توالی زمانی دارد و از رشد ارگانیک پیروی می‌کند. یعنی فریفتگی به مقاومت و مقاومت سرانجام به خودشناسی و پیوستن به فرهنگ جهانی منجر می‌شود اما جلوه‌هایی از هر سه مرحله همواره در صحنه تاریخ ایران معاصر حضور هم‌زمان داشته است.

همانطور که اشاره شد مرحله دیگری را که در ارتباط ایران با فرهنگ غرب می‌توان شناسائی کرد مرحله مقاومت می‌باشد. این مرحله‌ای است که در آن شیدائی و شیفتگی و فریفتگی اولیه به احساسات منفی علیه غرب و لزوم ایستادگی و مقاومت در مقابل نفوذ مخرب آن تبدیل شد. در این مرحله غرب سرمنشاء تمام خرابیهای عالم معرّقی گردید و استعمارگری و بهره‌جوئی و سوداگری غرب علت عقب‌افتادگی ایران و سایر جوامع محروم به حساب آمد. در اینکه نفوذ غرب با سیاست‌های توسعه‌طلبانه همراه بود، جای شکی نیست. این سیاستها کشورها را به زیر اقتدار خود گرفت منابع زیرزمینی آنها را غارت کرد و رشد اجتماعی و اقتصادی ملل جهان سوم را به تعویق انداخت. اما مسأله این است که تا چه حد و تا چه زمانی بایستی علل درونی عقب‌ماندگی را منکر شد و همه تقصیرها را به گردن غرب انداخت؟ مثلاً هند و پاکستان زمانی که کشور واحدی بودند به زیر نفوذ استعمار انگلیس درآمدند و از سلطه آن نیز صدمات شدیده دیدند. پس از استقلال هند درصدد تحکیم دموکراسی سیاسی و تغییرات اقتصادی برآمد اما پاکستان هنوز درگیر نزاع‌های داخلی است و اقتصادش در مرحله انفجار. منظور آن نیست که هند همه مشکلات را زیر پا گذاشته باشد. هنوز زاغه‌نشینان کلکته و اثرات سیستم کاست و خرافات فرهنگی به طرز شدید ساختارهای اجتماعی و اقتصادی آن مملکت را در تحت فشار دارد. اما آن مملکت در عین حال به عنوان بزرگترین دموکراسی عالم شناخته شده است. در دهه ۶۰ و ۷۰ چون سیستم مطلوب برای عمران اقتصادی و اجتماعی در پیروی از روش‌های سوسیالیستی تصور می‌شد، هند در آن طریق گام گذاشت و چون شرایط بین‌المللی تغییر کرد در سیستم سیاسی هند آنقدر انعطاف وجود داشت که مسیرش را به سمت اقتصاد آزاد هدایت کند. منظور این است

که بپرسیم، جامعه هند از نظر داخلی، از نظر سنت و فرهنگ و ارزش‌ها از چه خصوصیتی برخوردار بود که بدان توانائی بیشتری برای حل معضلات بعد از استعمار می‌داد؟ به نظر می‌رسد که در این مرحله از تاریخ پاسخ این سؤال برای کشورهایی که از سلطه غرب به طرز مستقیم و یا غیرمستقیم صدمه دیده‌اند از اهمیت خاص برخوردار باشد. در این مسیر شناسائی بهتر جنبه‌های فکری و مبانی نظری و عملی تمدن غرب می‌تواند راهگشا باشد. چرا که غرب تنها در لابالایگری اخلاقی و تسلط جوئی خلاصه نمی‌شود. غرب در عین حال محرک تجدّدگرائی قرون جدید است. در پشت آن اصحاب خرد و فلاسفه وسیع‌النظر چون سقراط و افلاطون و ارسطو و سنت اگوستین و اکویناس و دکارت و هگل و کانت نشسته‌اند. تمدنی است که از پشتوانه تفکّر عقلی و فلسفی و معنویت موسی و عیسی برخوردار است. تمدنی است که مکانیک نیوتن، نسبیّت انیشتین، تئوری کوانتوم و تئوری تکامل را به بشر عرضه کرده و انقلاب صنعتی و تکنولوژی سالهای اخیر و تحولات عظیمه و شهرسازی و جاده‌سازی مدرن و کشف دریاها و صعود به آسمانها را موجد گشته و احترام به حقوق بشر و دموکراسی و حکومت مردم بر مردم را ترویج نموده و مؤسسات و سازمانهای جهان شمول نظیر جامعه ملل و سازمان ملل متحد را تأسیس کرده است. به نظر می‌رسد که این شناسائی از مبانی نظری غرب لازم است چرا که در میان برخی غرب ستیزان تصور آنست که غرب برهوت معنویت و سرزمین مادیت و جلوه‌گاه از خودبیگانگی انسانها است و شرق معبد عواطف و احساسات رقیقه انسانی و اخلاقی. این تصور چندان با واقعیت نمی‌خواند. آیا به اسارت کشیدن زنان در افغانستان نشانه معنویت است؟ آیا سرکوب بهائیان در ایران نشانه روشنگری است؟ اگر غرب از انسانیت تهی است پس دفاع پارلمان اروپا و کنگره آمریکا از حقوق بهائیان را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ ممکن است گفته شود که غرب با همه ادعایش در مورد حقوق بشر، فاشیسم و نازیسم را نیز در خود پرورش داد. این حکم معتبر است اما دلیلی برای اثبات معنویت شرق نیست. این مشکل زمانی حل می‌شود که غرب را در مقابل شرق قرار ندهیم و هیچ کدام را جامع معنویات ندانیم و بحران معنویت را پدیده‌ای جهانی محسوب داریم که همه ملل و نحل و نژادها را فرا گرفته و هیچ گوشه‌ای را از سم مهلکش مصون نداشته است. بحران معنویت پدیده‌ای است نه شرقی و نه غربی. پدیده‌ای است که نتیجه طبیعی افراط‌گرائی هر دو قطب می‌باشد. سنت و مدرنیته هر دو به بن‌بست رسیده‌اند. سنت از جمودت و قشری‌گرائی در عذاب است و مدرنیته از سرطان مادیت. تضاد سنت و مدرنیته تنها به مرزهای جغرافیائی بین اروپا و آمریکای شمالی و استرالیا و نیوزیلند و بقیه دنیا محدود نمانده است. این تضاد در نفس جوامع غربی نیز در جریان است. مثلاً در سالهای اخیر جنبش بنیادگرائی مذهبی در آمریکا رشد کرده که چاره مسائل غامض حیات را در رد آزاداندیشی و بازگشت به ارزشهای سنتی مسیحی و ملی‌گرائی آمریکائی می‌داند. بنیادگرایان مذهبی در آمریکا از بحران اخلاقی و بی‌بند و باری اجتماعی استفاده کرده در لفافه اصلاح اخلاقی جامعه، روش و دیدگاه ایدئولوژیک خاصی را ترویج و تشویق می‌کنند که هدف آن دخالت فعالانه در امور سیاسی و حزبی و بدست گرفتن قدرت سیاسی می‌باشد. همچون بسیاری از جوامع سنتی به نوعی

“پارانویا”ی سیاسی دچارند و معتقدند که نیروهای اهریمنی دست اندر کارند تا آمریکا را به زیر یک حکومت جهانی بکشانند. از اینرو به گمان ایشان سازمان ملل متحد را نباید نمونه تکامل یافته‌ترین موسسه جهانی دانست که بشر موفق به تشکیل آن گشته بلکه آن را بایستی مرحله اول جریان دانست که به مرور به نابودی حاکمیت ملی آمریکا منجر خواهد شد و یا وحدت اقتصادی و سیاسی اروپا نه تنها حرکت مثبتی به جهت رفع اختلافات و دشمنی‌های چندین هزار ساله این قاره نیست بلکه مقدمه تشکل مجدد امپراطوری رم است که در رأس آن یک دیکتاتور دنیا را به اسارت خود خواهد کشید. بنیادگرایان در دنیای تصورات خود آمریکا را جزیره‌ای می‌دانند که از هر سو با یک دنیای ملحد و تهدیدگر محاصره شده است. این دنیا بر سر آن است که آمریکا را از درون و بیرون از هم بپاشد. از درون با ترویج لجام‌گسیختگی و لغو ارزشهای اخلاقی و از بیرون با توطئه حکومت جهانی و تضعیف قدرت سیاسی و اقتصادی و نظامی آمریکا. ایشان حفظ و صیانت آمریکا را تا بازگشت قریب الوقوع مسیح، بخشی از وظیفه اخلاقی و روحانی خود می‌دانند و این ممکن نیست جز از طریق کنترل قدرت سیاسی و اداره حکومت و تنفیذ خط مشی منزوی ساختن و قرنطینه کردن آمریکا از جریان رشد و تکامل یک نظم نوین بین‌المللی. پس می‌بینیم که تضاد سنت و مدرنیته و یا شاید بتوان گفت تضاد دیالکتیک سنت و مدرنیته در همه جا در جریان است چه در صحنه‌هایی که با مرزهای ملی مشخص شده و چه در داخل مرزهای ملی. منتهی به نظر می‌رسد که در تقابل سنت و مدرنیته، مدرنیته دست بالا را دارد یعنی به خاطر انعطاف فکری که در آن موجود است، شاید قادر باشد که اجازه دهد نیروهای مولده‌ای خلق شوند که پاسخگوی بحران معنوی آن باشد. در تقابل دو سیستم که هر دو در عذابند، آنکه آزادی جستجو و کنکاش را اجازه می‌دهد امکان بهتری برای رستخیز فکری و احتمال بیشتری برای خروج از بن‌بست نشان می‌دهد. خطر دیگری که از غرب ستیزی ناپخته ناشی می‌شود آن است که تصور شود پرهیز از مادیت و حفظ معنویت ایجاب می‌کند که صنعت و اقتصاد و شئون مادی تمدن را ناچیز بلکه مضر شماریم و به زندگی ساده فارغ از دردسر تکنولوژی و روابط پیچیده اقتصادی روی آوریم. این طرز فکر نیز هر چند در قالبی انسانی عرضه می‌شود در نهایت بر فقر و عدم رشد ملل خارج از دنیای غرب می‌افزاید و عمران اقتصادی و اجتماعی آنها را به تعویق می‌اندازد. لازم به تکرار نیست که بحران معنویت ناشی از اقتصاد و صنعت نیست بلکه بحران ارزشهاست که جهان را به ورطه یأس و نومیدی کشانده است. اقتصاد و صنعت ابزار تحول اجتماعی هستند که بایستی به نحو احسن بر اساس ارزشهای پیشرو و متحول به کار گرفته شوند تا اسباب بهزیستی عالم انسانی را فراهم سازند. جلوه‌های مقاومت بر علیه غرب به سه شکل در ایران ظاهر شد: ۱- مقاومت ناسیونالیستی، ۲- مقاومت مذهبی ۳- مقاومت مارکسیستی. مقاومت ناسیونالیستی بر منافع و ارزشهای ملی تأکید می‌کرد ولی از زیاده‌روی‌های مرحله فریفتگی بدور بود. ناسیونالیسم ایرانی را در آمیزه‌ای از ارزشهای کهن و ارزشهای مذهبی اسلامی می‌دانست ولی می‌خواست با حفظ احترام مذهب به مرور آن را از حوزه سیاست خارج سازد. فعالین تحصیلکرده و روشنفکران وابسته به جبهه ملی را شاید بتوان در این گروه گنجانید. مقاومت ناسیونالیستی

به مبادی دموکراسی و آزادی غربی معتقد بود اما با سیاستهای توسعه‌طلبانه آن مخالفت داشت. معتقد بود که بایستی اقتصاد ایران را بر منافع ملی قرار داد و از نفوذ بهره‌جویانه غربی‌ها رهائی بخشید. در تحولات بعدی که در ایران روی داد مقاومت ناسیونالیستی نتوانست با جبهه‌گیری‌های شدید سیاسی دو گروه دیگر غرب ستیز یعنی مذهبیین و مارکسیست‌ها همگامی کند.

مقاومت دیگر مقاومت اسلامی بود. واکنش اولیه این مقاومت در مقابل پدیده‌های مدرنیته تا حدودی نامشخص و سردرگم بود. در انقلاب مشروطیت برخی از علمای مذهبی چون علامه نائینی با استفاده از مباحث فقهی به دفاع از حکومت مشروطه و مسأله قانون‌گذاری پرداختند و برخی چون شیخ فضل‌الله نوری آن تحولات را مخالف شرع و سنت دانستند. در سالهای بعد چون دامنه نفوذ تجددگرایی رو به وسعت گذاشت سنگر مقاومت مذهبی هم مستحکم‌تر شد. در مراحل اولیه که هنوز امواج پرهیت مدرنیته بر ایران نوزیده بود و ماهیت اصلی آن چهره نگشوده بود امکان نوعی آشتی میان مفاهیم جدید و تبیینات فقهی سنتی امکان می‌داشت اما چون جریان روشنگری عیان‌تر گشت این امکان رو به ضعف گذاشت. فلسفه سیاسی سنتی قدرت سازش با مبانی مدرنیته را نداشت. فلسفه سیاسی سنتی میان قدرت دینی و قدرت سیاسی فرق می‌گذاشت و رکن سیاسی را اسباب اجرای احکام اسلام می‌دانست. با آزادی بیان و قلم سازگار نبود چرا که آن آزادی بالمآل به انتقاد از مذهب نیز می‌انجامید. به اصل برابری در مقابل قانون حساسیت داشت چرا که اسلام بین مسلم و اهل کتاب و ملحد تفاوت گذاشته است و بالاخره به قانونگذاری سکیولار (عرفی) اعتقادی نداشت چرا که قوانین خاتم‌انبیاء را جامع و کامل می‌دانست که قابلیت اداره تمام جنبه‌های حیات فردی و اجتماعی را دارا است. مشاهده می‌شود که اندیشه تجددگرایی به مفهوم وسیع‌تر تفاوتی ماهوی با سنت بود و هر دو در عمیق‌ترین مبانی نظری با یکدیگر اختلاف داشتند. این اختلاف، مقاومت مذهبی را وادار به واکنش در مقابل تجددگرایی ساخت. مقاومت مذهبی در این دوران از تحولات بین‌المللی و ظهور و بروز جنبش‌های آزادی‌بخش ملی علیه سیاست‌های استعماری و نیز اندیشه‌های چپ متأثر گشت. این تأثر بهترین حربه را در اختیارش گذاشت تا قالبی مردمی و انقلابی پیدا کند. و موجب جذب روشنفکران و دانشجویان گردد. جلال آل‌احمد و علی شریعتی و بسیاری دیگر در این دوره بیشتر از آنکه به تفاوت‌های ماهوی سنت و مدرنیته ناظر باشند به قوه طوفان برانگیز مذهب به عنوان یک ابزار تحول سیاسی و انقلاب بر ضد حکومت توجه داشتند. واکنش مذهب و سنت در مقابل تجددگرایی هم تدافعی بود هم تهاجمی. چنانکه علما سعی می‌کردند که ثابت کنند که احکام اسلام مثلاً در مورد تعدد زوجات و یا حجاب زنان درست و برحق است و جای سؤال ندارد ولی در همان جا خود را ناچار می‌دیدند که برای حقانیت بیشتر به برخی یافته‌های به اصطلاح علمی غربی استناد کنند. که مثلاً فلان تحقیق نشان داده است که تعدد زوجات حافظ اخلاقیات جامعه است و یا تحقیق دیگری ثابت کرده است که موی زنان این چنین و آن چنان موجب تحریکات جنسی می‌گردد پس باید آن را در حجاب مخفی کرد تا نظم اجتماع محفوظ ماند. نوع دیگر آن بود که با آمار و

اسناد نشان دهند که آزادی چه بر سر غرب آورده است. چطور جرائم را افزایش داده و یا زنان را وسیله ارضای شهوت مردان ساخته. یعنی با نشان دادن جنبه‌های منفی غرب چنان واکنش شدیدی ایجاد کنند که هر گونه نظریه‌پردازی را بتوانند توجیه نمایند. به طور خلاصه مدرنیته مذهب و سنت را به انحاء مختلف وادار به واکنش ساخت. این واکنش به دو صورت شکل گرفت. بنیادگرایان که تجدّد نوع غربی را مردود می‌دانستند و ارزش‌های غربی را با بی‌پروایی به لعن و طعن می‌گرفتند و معتقد بودند که اسلام قابلیت حل کلیه مسائل تمدن جدید را دارا است. این جریان به نوعی جدال نهائی با ابعاد بین‌المللی میان اسلام ناب و جریان خدانشناسی که در غرب سنگر گرفته، اعتقاد داشت. طرز تفکر دیگر بر آن بود که از طریق ایجاد رنسانس مذهبی در جامعه ایران اسلام را با تجدّدطلبی آشتی دهد. عاقبت این کار روشن بود. همانطور که رنسانس غربی مسیحیت را از قالب‌های سنتی خارج ساخته و از درون دچار تحول و تجدید نظر ساخته بود، رنسانس اسلامی نیز قاعدتاً چنان سرنوشتی را در پی داشت. این البته به مذاق بنیادگرایان خوش نمی‌آمد و تحولات بعدی اجتماعی و سیاسی در جامعه ایران بیشتر و بیشتر معطوف به تحکیم نظریات افراطی بنیادگرایانه گشت.

نوع سوم مقاومت علیه غرب حالت مارکسیستی داشت. انتقاد مارکسیسم از غرب بر اساس مذهب و سنت و یا تقسیمات جغرافیائی و یا تفاوت‌های ملی و فرهنگی نبود. عقاید و فرق مارکسیستی همیزم بر آتش غرب ستیزی می‌افزودند چرا که ممالک آمریکا و اروپای غربی و سایر اقمارشان را در دفاع از سیستم سرمایه داری می‌دانستند. عقاید مارکسیستی و سوسیالیستی سالها به عنوان مدل تکامل اجتماعی و تنها طریق مقابله با سیاست‌های توسعه‌طلبانه سرمایه‌داری و یار و یاور نهضت‌های ملی بر علیه سیاست‌های استعمارگرانه شناخته شد. نفوذ تمایلات مارکسیستی در ایران سابقه‌ای طولانی دارد. دامنه رشد و توسعه آراء و احزاب چپ در ایران از بسیاری از ممالک خاورمیانه پیشی می‌گیرد. شاید بتوان گفت که در ایران معاصر اندیشه سیاسی مارکسیسم قویتر از هر اندیشه سیاسی دیگر جریان روشنفکری و نیز ادبیات و شعر و هنر و سینمای معاصر ایران را متأثر ساخته است. بعضی از صاحب نظران از جمله دکتر صادق زیباکلام، مارکسیسم را عامل اصلی غرب ستیزی معرفی می‌کنند.<sup>(۲)</sup> اما این مطلب احتیاج به بررسی عمیق‌تری دارد. درست است که مارکسیسم تأثیری عمیق بر انقلابیون مسلمان و ناسیونالیست داشت اما آن را نمی‌توان عامل اصلی غرب ستیزی دانست چرا که مارکسیسم، خود، یکی از فرآورده‌های تمدن غرب بود و مخالفتی با جدائی دین از سیاست، آزادی زن و نسخ رسوم خرافاتی نداشت. مارکسیسم نه مانند افراطیون ناسیونالیست علاقه‌مند به بازگشت به گذشته بود و نه مانند مذهب‌یون مخالفت نظری با تجدّدگرایی داشت. بلکه برعکس خود را پیش‌قراول تجدّدگرایی می‌دانست و اصلاحات عمیق اجتماعی را هدف اصلی انقلاب مارکسیستی محسوب می‌داشت. مارکسیسم چون به سلاح فکری سازمان یافته‌ای استوار بود بیشتر از آنکه غرب ستیز باشد سنت و مذهب را به مبارزه طلبید. تجدّدگرایی همان طوری که اشاره شد با الوان جلوه‌های گوناگون ظاهر شد و لذا از زاویه یکی از جلوه‌های بارز تجدّدگرایی بازتاب مارکسیستی پیدا کرد. لذا غرب ستیزی مارکسیسم به معنای مخالفت با تجدّد نبود بلکه

تعبیری متفاوت از تجدد عرضه می‌کرد. این مطلب را مخصوصاً تأکید می‌کنیم چرا که اگر مارکسیسم را منشاء تمایلات ضدغربی بدانیم باز هم دلیل خارجی دیگری بوجود آورده‌ایم تا بحران تجددگرایی در ایران را توجیه کنیم. مطلب این است که حتی اگر مارکسیسم هم نبود باز تضاد سنت و مدرنیته صورت می‌گرفت. سنت در ایران، به خاطر دلایل درونی و نه خارجی، قادر نگشت تا با شرایط تحول اجتماعی و فرهنگی منطبق گردد. و از همین رو بود که جنبه‌های مادی غرب مثل تکنولوژی چندان با مخالفت روبرو نشد. اما جنبه‌های غیرمادی آن مثل دموکراسی سیاسی، جدائی دین از سیاست و تفکر نقاد هرگز در جامعه ایران جا نیفتاد و لایه‌های عمیق‌تر فرهنگ را متأثر نساخت چرا که چنان تغییراتی نیازمند تحول از درون و تجدیدنظر کلی در ارزشهای فرهنگی می‌باشد.

حال پس از این بحث اجازه دهید به طور کوتاه به موقعیت فعلی غرب و بحران‌های مدرنیته و آینده آن پردازیم.

در غرب آزادی، دموکراسی سیاسی، رفاه مادی و پیشرفت علمی و فنی که ثمرات نوآوری محسوب می‌شوند به حد اعلای خود رسیده ولی در کنار این نوآوری‌ها ارزشهای مخرب نیز رشد و نمو کرده تا به حدی که اکنون حتی ثمرات آن نوآوری‌ها را نیز تحت الشعاع قرار داده، از درخشش بازداشته و به صورت عامل تجزیه فرهنگی به تمام مؤسسات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی رسوخ و نفوذ کرده است. برخی از این بحران‌ها عبارتند از:

### (۱) بحران معنویت و یا روحانیت و اخلاق

دنای غرب امید به دنیائی بهتر و مرفه‌تر و آزادتر را به وجود آورده است. دنیائی که در آن تبعیضات مذهبی و سیاسی از میان رفته و آزادی عقیده و وجدان تثبیت گردیده و آزادی فرد به جهت شکوفائی استعدادات و توانائی‌هایش به حد اعلیٰ حمایت شده است. اما این تمدن در عین حال چه از نظر بینش فلسفی و چه از نظر میل مفرط به رفاه مادی و لذت پرستی در حال گذر از دوره‌ای بحرانی و انتقالی می‌باشد. در آثار حضرت بهاء‌الله و حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله این مطلب به نحو بارز روشن گشته که غرب در پیشرفت مادی و صنعتی و آمال اجتماعی و رعایت حقوق بشر و احترام به آزادی عقیده به مراحل شامخ و بلندی دست یافته است ولی این ثمرات اگر منضم به قوای روحانی نگردد، دیر یا زود نتایج مفیده‌اش را از دست خواهد داد. و ارزشهای مادی به صورت وبالی دامنگیر این تمدن خواهد شد. علائم و آثار مادپرگرائی یعنی تمدنی اخلاقی، خصومات نژادی، قانون‌شکنی، افزایش جنایت و فساد سیاسی، تضعیف اساس خانواده و روابط زناشویی و افزایش طلاق و عطش مفرط برای لذت‌طلبی و تنوع‌طلبی و بی‌مسئولیتی در جمیع شئون حیات مادی و فرهنگی رسوخ کرده است. غرب در حقیقت دچار بحرانی است که ناشی از لوازم ضروری تغییر و تبدیل و کون و فساد می‌باشد. این بحران در عین حال با جریانیهایی که بایستی موجب تطهیر و بیداری و حیات جدید غرب شود در ارتباط است. تأثیرات این بحران در همه ارکان جامعه بشری ظاهر گشته و ارتعاشات آن به صورت موجی به دورترین نقاط زمین منتقل گشته است.

### (۲) بحران دیگر بحران فردگرایی است



فردگرایی یک جهان بینی فلسفی- تاریخی است که ریشه‌های آن را بایستی در تمدن اروپائی و مکتب لیبرالیسم و اقتصاد کلاسیک و آثار متفکرانی از قبیل جان لاک، استوارت میل، آدام اسمیت، ولتر، منتسکیو، روسو و اصحاب دائرةالمعارف جستجو کرد. هدف آن عبارت است از تأکید بر آزادی‌ها و حقوق فردی (از قبیل آزادی عقیده و مذهب و حق مالکیت) و رهائی فرد از یوغ دیکتاتوری جمعی. دیدگاه فلسفی فردگرایی تأثیری مستقیم بر تحولات اجتماعی غرب از قبیل انقلاب کبیر فرانسه در ۱۷۸۹ و انقلاب کرامول در انگلیس داشته است.

هر چند که شالوده فردگرایی در اروپا ریخته شد ولی در سرزمین آمریکا محیط مناسبتری برای رشد و تکامل خود یافت و حتی می‌توان گفت که پس از طی مراحل ارتباطاتش را با ریشه اروپائی‌اش قطع کرد و به صورت سیستم مستقلی به رشد خود ادامه داد.

آشتی نیازها و تمایلات فرد با قوانین حاکم بر محیط اجتماعی از مسائلی است که بشر در طول تاریخ تمدن همواره با آن مواجه بوده است. ادیان الهی و آراء و اندیشه‌های فلسفی در تبیینات و نظریات خود بر آن بوده‌اند که ارتباطی متعادل و هماهنگ مابین آزادی فرد و مصالح جمع برقرار سازند. هدف قانون و عرف در تمام فرهنگهای بشری نیز عبارت از ایجاد چنین تعادل و هماهنگی بوده است. ریشه تضاد فرد و جامعه را بایستی در طبیعت انسان یافت. چه که نفس مادی انسان به صورت طبیعی خودخواه و ستیزه‌جو است. چنین تمایلی اگر با ضوابط اخلاقی و قانونی و مصالح عالیه جمعی کنترل و محافظت نشود قادر است که صدمات مهلک بر منافع کلی جمع وارد سازد. متفکرین و مروجین فلسفه فرد گرایی بر آن بودند که اگر فرد را که هسته اصلی هر واحد اجتماعی می‌باشد در انتخاب عقیده و مذهب و تلاشش به جهت رفاه بیشتر مادی آزاد گذارند، دموکراسی سیاسی و رفاه جمعی و پیشرفت و ترقی اقتصادی به صورت طبیعی رخ می‌گشاید. این طرز تفکر تا زمانی که ارزش‌های معنوی و اخلاقی تأثیر و نفوذ خود را در محیط اجتماعی حفظ کرده بودند تا حدودی با واقعیت وفق می‌داد ولی بحران اخلاقی و تزلزل نظام ارزشها که بخصوص در قرن بیستم دنیای غرب را فرا گرفت مبانی اصلی فلسفه فردگرایی را مورد سؤال قرار داد. چه که فردگرایی بدون ارزش‌های اخلاقی و معنوی در عوض یک سیستم فکری و فلسفی به جهت تکامل اجتماعی به صورت یک داروینیسیم اجتماعی درمی‌آید که در آن محیط اجتماعی از قوانین جنگل برخوردار شده و خودخواهی‌های فردی مصالح عالیه اجتماعی را به کلی از معنا تهی می‌سازد. از همین رو بود که فلسفه و جریانات فکری غرب مکتب جامعه‌گرای سوسیالیستی را نیز در دامن خود پرورش داد که در حقیقت عکس العملی بود در مقابل تندروی‌ها و زیاده‌روی‌های سیستم فردگرایی. فلسفه فردگرایی هر چند به صورت ستون فقرات تکامل اجتماعی و پیشرفت اقتصادی در غرب ظاهر شد ولی علائمی در دست است که این سیستم فکری به مرور از جلوه‌های مثبت و سازنده خود تهی شده و به مثابه درختی که از درون خورده شده باشد تنها پوستی بر ظاهر آن باقی مانده است. می‌توان گفت که فردگرایی سیستم فکری یک مرحله ضروری تاریخی در تکامل تمدن غرب بود که اکنون در مرحله هم‌بستگی جامعه بشری لزومیت تاریخی خود را از کف داده است. عصری که در

آن تحقق وحدت ارگانیک جوامع انسانی ضرورت تاریخی یافته، رشد و تکامل یک جامعه متحد جهانی نمی‌تواند بر مبنای کوتاه‌بینی‌ها، سودجویی‌ها و خودخواهی‌های فردی استوار گردد. نظام در حال تکامل بین‌المللی ضمن حفظ استقلال فردی اجزاء مرکب متشکله آن در صدد است که معنویستی اجتماعی را جایگزین رقابتها، تعصبات و عداوتهای خطرناک کند.

### (۳) رشد فرهنگ کاسب کارانه و جامعه مصرفی

خلاقیت و تحرک و جذابیت حیات اقتصادی غرب تا حدود زیادی مدیون سیستم سرمایه‌داری پیش‌رفته‌ای است که مالکیت فردی و اقتصاد آزاد را لازمه دموکراسی و ترقی اجتماعی محسوب می‌دارد. اما نظام سرمایه‌داری نیز از فساد ذاتی تمدن مادی مصون نمانده است. این نظام نیز با همه جاذبه و تفاخرش به مرور قوه جاذبه خود را از دست داده و آثار تحلیل و تجزیه را می‌توان در همه ارکان آن مشاهده کرد. تجربه سرمایه‌داری و سوسیالیسم دو جنبه ضروری و متقابل حیات مادی انسان را به نمایش گذاشت. یعنی اولی آزادی سودجویی و بهره‌وری از تلاش فردی را تأکید کرد و دومی مسئولیت جامعه را در تعدیل ثروت و تحقق عدالت اجتماعی به رسمیت شناخت. و تجربیات تاریخی نشان داده است که انکار هر یک از این دو جنبه جامعه را به افراط و تفریط می‌کشاند. مثلاً رفاه و ثروت بیکران و تولید توده‌وار سیستم سرمایه‌داری با همه خلاقیت و جذابیت پنهان و آشکارش همچون گلی که در جهنم روئیده باشد از میان فقر و فاقه، بیکاری و بهره‌کشی واز خودبیگانگی و حرمان سرکشیده است. لذا اگر سرمایه‌داری در پی آن است که تابع مصالح عموم گردد، نیازمند ارزشهای اخلاقی نوینی است که سوداگری را خادم عدالت اجتماعی سازد. در حقیقت می‌توان گفت که تجزیه و فساد سوسیالیسم و سرمایه‌داری از منبع واحدی سرچشمه می‌گیرد که عبارت است از قوای مخرب تمدن مادی رو به زوالی که به انحطاط و انحراف اخلاق مبتلا گشته و به سکرتهای موت افتاده است. سقوط سیستم‌های اقتصاد بسته، یک خلاء اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در دنیا ایجاد کرده که در آن فرهنگ کاسب کارانه و مصرفی به عنوان یگانه مفر و تنها معیار ارزش‌ها به حاکمیت نشست است. به خاطر فقدان قوای مجریه و قوانین مهارکننده بین‌المللی کمپانی‌های چند ملیتی خود را از ضابطه و مسئولیت بی‌نیاز می‌یابند. امیال خودخواهانه و سودجویانه فردی دست به اصطلاح نامرئی و قوانین طبیعی حاکم بر بازار را از محور اصلی خود خارج ساخته و تمرکز ثروت و قدرتی را به وجود آورده که به عدم توازن جوامع انسانی انجامیده است.

سیستم سرمایه‌داری در دنیایی که با سرعت به سمت جهانی شدن پیش می‌رود چاره‌ای جز استحاله در قوای محرکه تمدن ندارد. قوای محرکه‌ای که عوامل متضاد سیستم‌های اقتصادی را که اجزاء مرکب یک اقتصاد جهانی در حال تکامل می‌باشند در هم ذوب می‌نماید و با نیازمندی‌ها و ارزشهای یک نظم نوین جهانی مطابق می‌سازد.

### تحلیل نهایی

سوء تفاهم در مورد تجددگرایی از آنجا آغاز می‌شود که این جنبش را به صورت نهضتی صرفاً غربی و اروپائی تصور کرد که در نقطه زمانی خاص آغاز گشت و در یک نقطه جغرافیائی خاص تحکیم یافت و در همان جا نیز ثابت و بی‌حرکت باقی ماند. فوائد این

تمدن تنها نصیب غربیان می‌گردد و اگر دیگران نیز از آن بهره‌ای می‌برند از بقایا و ته‌مانده‌های آن تمدن است که جز خرابی و فساد چیز دیگری به بار نخواهد آورد. در حقیقت تجدّدگرایی را بایستی به عنوان جنبشی دانست که حیات دارد. ارگانیک است. متحول است و بخشی از جریان کلی رشد و تکامل تمدن بشری محسوب می‌شود. از فرهنگ و تمدن و فلسفه و الهیات شرقی و اسلامی و ایرانی و عبری و مسیحی و یونانی بهره گرفته تا بدینجا رسیده است و چون هر پدیده زنده دیگری مقتضیات تجزیه و دگرگونی بر آن شامل است. این جنبش گذشته و حال و آینده دارد. گذشته آن ریشه در همه فرهنگها و تمدن‌ها دارد و از تمام آنها آبیاری شده است و آینده آن به وحدت نوع بشر و جهانی شدن متمایل است. بسیاری از متفکرین برآنند که تحولات روشنگری که عصر جدیدی را آفرید و موجب کیفیت تازه‌ای در روابط ضروریّه حاکم بر جوامع انسانی گشت و تمام انقلاباتی که از قرن نوزدهم به بعد آغاز گشت بر اصل جهانی شدن روابط انسانها استوار بود. جهانی شدن روابط انسانها ایجاب می‌کرد که ارزشهای جدیدی متولد شود و قوانین و ضوابط اخلاقی و وجدان بشری معیاری کلی و عمومی و جهانی پیدا کند. جهانی شدن ایجاب می‌کرد که تساوی حقوق زن و مرد تحقق یابد. بی‌عدالتی‌های اقتصادی خاتمه پذیرد و حقوق بشر و آزادی انسان مورد احترام قرار گیرد.

آنچه که تحت عنوان تجدّدگرایی در غرب ظاهر شد، بخش کوتاهی و یا فصلی از دفتر تاریخ و تکامل نوع بشر است. این کتاب را باید به‌تمامه مطالعه کرد و تمام ابعاد و بازیگران آن را یکجا مورد نظر قرار داد تا مفاهیم کلیه آن قابل درک و استنباط شود.

چون تجدّدگرایی را بخشی از جریان تمدن کلی بشری بدانیم لذا نه آن را جامع جمیع محاسن خواهیم دانست و نه باعث و بانی همه معایب. آن را جریانی می‌دانیم که در حال تحرک و دگرگونی است. در مرحله‌ای از تاریخ و در فراز و نشیب روابط ضروریّه تمدن‌ها ظاهر شده. بایستی مراحل رشد و تکاملش را در برهه خاصی از زمان به اتمام رساند و سپس در خود اسباب تحولش را بیابد.

سنت گرائی به مفهوم قشری گرائی و بازگشت به تاریخ خانه قرون وسطی قابلیت جدال با مدرنیته را ندارد. مقابله با آن به مفهوم جنگ و ستیز با تاریخ است. تجدّدگرایی نیز درگیر بحران ارزشها است اما چون در جدل دیالکتیک از پویائی و تحرک برخوردار است لذا توانائی آن را دارد که از میان بپاشد و دوباره برخیزد. روشنگری را اگر امتدادی از جریان لایزال تکامل تمدن بدانیم لذا قدرت آن را نیز دارد که به مرحله بعدی یعنی جهانی شدن صعود کند.

## یادداشتها:

۱- بهروز ثابت، پیام بهائی شماره ۲۴۹ و ۲۵۰ اوت و سپتامبر ۲۰۰۰. ص ۴۶-۱۷.

۲- صادق زیباکلام، سنت و مدرنیته، طهران، انتشارات روزنه ۱۳۷۷.